

نقدی بر رمان «روی ماه خداوند را ببوس» نوشته ی مصطفی مستور

مهدی عزیزی حرمت^۱^۱ دانشجوی کارشناسی رشته زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه فرهنگیان، پردیس شهید مقصودی همدان

چکیده

مصطفی مستور، بی تردید یکی از برترین نویسندگان حال حاضر ایران است. رمان «روی ماه خداوند را ببوس» از جمله ی بهترین رمان های او و در زمره ی پر تیراژ ترین کتاب های ایرانی است. نویسنده در این رمان به گونه ای سعی در برجسته نمودن و عیان سازی یکی از مسئله های انسان مدرن و جستجویش برای یافتن به بنیانی برای معنا کردن زندگی و رخدادهای آن دارد. در این سیر روایی اگرچه راوی سعی در مطرح نمودن مسئله ای حل نشدنی به نام معنای زندگی می کند اما، این گره کور و کلاف سردرگم را بی تدبیر رها نمی سازد. در این مقاله، استدلال شده است که چگونه شخصیت های داستان، هر کدام به نوعی، نماینده ی گروهی از افراد در زندگی روزمره ی ایرانی هستند. به بیان ساده، وضعیت امروز سوژه ی ایرانی پر از تنش های گوناگون بر سر مسائل هستی شناسانه و معنا شناسانه است. با این تفاوت که پایان داستان زندگی روزمره، به گونه ای رقم نمی خورد که در «روی ماه خدا را ببوس» رخ داده است. مستور در این رمان اگرچه امری جامعه شناختی و پدیده حادث و قابل مناقشه ای همچون معنای زندگی را محور بحث خود قرار داده و به توضیح آن می پردازد اما در سطحی دیگر راه حل برون رفت از این وضعیت را نیز مشخص نموده و روایت خود را با موقعیتی هدفمند و نمادین و البته خوشایند به پایان می رساند.

واژه های کلیدی: ادبیات داستانی، رمان، روی ماه خداوند را ببوس، مصطفی مستور، نقد

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

مقدمه

انتقاد و انتقادگرایی زاییده مردم سالاری و متاثر از آن است. انتقاد و انتقادپذیری پیامد بلافصل رقابت و رقابت‌پذیری است. رقابت سبب می‌شود که فرد، گروه، سازمان و به تبع آنها جامعه، همواره خود را در معرض نقد دیگران قرار داده و به دنبال بهبود و رشد دائم باشند. جامعه بدون نقد دچار سکون، فساد و سیر قهقرایی می‌شود، از پیشرفت باز می‌ماند و به جامعه‌ای استبدادی تبدیل می‌شود که توان رقابت با دیگران را ندارد؛ در حالی که جامعه انتقادی جامعه‌ای سالم، با نشاط و شاداب است که شهروندان آگاه و مسئول، دولتمردان متواضع و پاسخگو و صاحب‌نظرانی شجاع دارد، جامعه بدون نقد، دچار غفلت از واقعیات شده و تصویر خود را در سرابی دروغین مبتنی بر عادی بودن امور می‌بیند.

مصطفی مستور، نویسنده، مترجم و پژوهشگری است که در سال ۱۳۴۳ در اهواز دیده به جهان گشود، وی در سال ۱۳۶۷ در رشته مهندسی عمران از دانشگاه شهید چمران اهواز فارغ‌التحصیل شد و دوره کارشناسی ارشد را در رشته زبان و ادبیات فارسی، در همان دانشگاه گذراند.

مستور، نویسندگی را به طور حرفه‌ای از سال ۱۳۷۷ با نوشتن مجموعه داستان «عشق روی پیاده رو» آغاز کرد، این مجموعه شامل دوازده داستان کوتاه بود. او پس از آن در سال ۱۳۷۹، رمان «روی ماه خداوند را ببوس» را نوشت و از آن پس به عنوان نویسنده‌ای صاحب سبک، جدی و دغدغه‌مند، مطرح و پرآوازه گردید.

از دیگر آثار وی می‌توان به موارد زیر اشاره کرد: «چند روایت معتبر» (مجموعه داستان) ۱۳۸۲، «استخوان خوک و دست‌های جذامی» (رمان) ۱۳۸۳، «حکایت عشقی بی‌قاف، بی‌شین، بی‌نقطه» (مجموعه داستان) ۱۳۸۴، «من دانای کل هستم» (مجموعه داستان) ۱۳۸۳، «من گنجشک نیستم» (رمان) ۱۳۸۷، «تهران در بعد از ظهر» (مجموعه داستان) ۱۳۸۹، «سه گزارش کوتاه درباره‌ی نوید و نگار» (رمان) ۱۳۹۰، «رساله‌ی درباره‌ی نادر فارابی» (رمان) ۱۳۹۴، «بهترین شکل ممکن» (مجموعه داستان) ۱۳۹۵، «تهران در بعد از ظهر» (مجموعه داستان) ۱۳۹۶ و «زیر نور کم» (داستان بلند) ۱۳۹۶.

مستور، علاوه بر آثار داستانی ذکر شده، در زمینه‌های ترجمه، نمایشنامه و پژوهش نیز کتاب‌هایی به رشته‌ی تحریر در آورده است که از مهم‌ترین آنها، می‌توان به نمایشنامه‌ی «قدم زدن در ماه» ۱۳۹۷، اشاره کرد.

رمان، داستان کوتاه و به طور کلی هر قالب نوشتاری برای مستور، بهانه‌ای برای مطرح نمودن ایده‌ها و افکار اجتماعی، دینی و فلسفی است و همواره در آثار وی، چنین درونمایه‌ها و مسئله‌هایی بارز و مشهود است. او همواره به دنبال یافتن حقیقتی گم‌شده می‌گردد. در بین آثار نویسنده می‌توان جایگاه و اهمیتی ویژه برای رمان «روی ماه خداوند را ببوس» قائل شد. این رمان، معروف‌ترین و پر اهمیت‌ترین رمان مستور است. «روی ماه خداوند را ببوس» جایزه‌ی قلم زرین را نیز به خود اختصاص داده است و تا کنون، ۸۲ بار، تجدید چاپ شده است. در این وضعیت که اوضاع کتابخوانی و تیراژ، نابه سامان است، این میزان اقبال عمومی، اگر نگوییم بی‌نظیر است، می‌توان ادعا نمود که کم‌نظیر است.

مضمون محوری در این رمان «مسئله ی معنا» و سرگشتگی روحی شخصیت های رمان و جست و جو برای یافتن پاسخ درباب پرسش های هستی شناسانه و ناظر بر معنای زندگی است. شخصیت های رمان، گویی همگی به نحوی درگیر اعتقادات و تردیدات بنیادین راجع به مبدأ هستی، خداوند، فلسفه، خلقت و «معنای زندگی» هستند. پاره ای اعتقادات راستین دارند و پاره ای تردیدات بنیادین؛ رمان در حقیقت عرصه کشاکش و کشمکش های روایتی و گفتمانی این دو سنخ کاراکتر در باب مسئله ی معنای است. شخصیت های رمان در مواجهه با تجربه سردرگمی، رنج و شر، پرسش هایی را درباره ی معنای زندگی و هستی، مطرح می کنند.

رمان در ساحتی مدرن روایت می شود؛ در زمان و مکانی مدرن. در شهر تهران و گویی در همین سال ها. در این ساحت، افراد با اتکا و اعتنا به نیروی بازاندیشانه خویش، همواره موقعیت و زمینه خاص خود را به پرسش و چالش می کشند. این در حالی است که «همه ی انسان ها نیازمند معنا بخشی به زندگی اند.» (گیویان، ۱۳۸۶ : ۱۹) تا جایی که نیاز به معنابخشی به زندگی را چونان نیازی ذاتی برای انسان برمی شمارند.

پیشینه ی پژوهش

مسئله ی نقد در ادب پارسی ریشه ای دیرینه دارد و از دیرباز مورد توجه اهل ادب قرار داشته است. نقد رمان نیز از این مسئله استثنا نبوده و مورد پژوهش های گوناگونی قرار گرفته است. رمان روی ماه خداوند را ببوس در چندین مقاله مورد بررسی قرار گرفته است که در ادامه، مهم ترین پژوهش های صورت گرفته، بیان خواهند شد.

آقای آرش حسن پور و خانم عفت مطلبی در مقاله ای با عنوان «تحلیل روایت رمان روی ماه خداوند را ببوس با تاکید بر مساله معنا» باین رمان را از منظر معنا تحلیل و نقد کرده اند. آنها این کار را بر اساس مسئله ی روایت، انجام داده اند و سپس، روند رخدادهای رمان را بر اساس مدل «تودورف» مورد بحث قرار داده اند و به این نتیجه رسیده اند که: «روی ماه خدا را ببوس» روایت گر گزاره های ناظر بر معنای سه نوع سوژه، سرگردان، مطمئن و بی تفاوت است. سوژه ها مطمئن در روند رخدادهای رمان، سوژه های سرگردان را به چالش می کشند و شک و عقاید غیر قطعیت بخش این تیپ از شخصیت ها را با تردید و سوال و پاسخ های کوبنده روبرو می سازند. روند رخدادهای رمان که با حمایت مولف تلویحی و زاویه دید انتخابی مولف به پیش می رود آن گونه است که دست آخر سوژه های سرگردان با کمک سوژه های مطمئن، بر مساله معنا، سردرگمی و شک فائق آمده و گویی دوباره به باورهای یقین آور پیشینی خود بازمی گردند و رستگار می شوند. این مقاله در بیست و یکمین شماره ی نشریه ی «مطالعات فرهنگی و ارتباطات» چاپ شده است.

آقایان سعید بزرگ بیگدلی و قدرت اله طاهری و خانم خدیجه اسفندیاری در مقاله ی «تحلیل انسان آرمانی در رمان روی ماه خداوند را ببوس» به بررسی مفهوم انسان ایده آل در رمان روی ماه خداوند را ببوس پرداخته اند و نتیجه گیری کرده اند که: این رمان، آینه ای برای معرفی انسان های آرمانی و ایده آل، همانند «علیرضا» و «سایه» است، افرادی که با عزمی راسخ و اندیشه ای ثابت زندگی می کنند و برعکس شخصیت هایی چون «یونس» و «مهرداد» هستند که در یک آشفتگی و سر در گمی سیر می کنند. این مقاله در سال ۱۳۹۱ در نشریه ی «تاریخ ادبیات (پژوهشنامه علوم انسانی)» به چاپ رسیده است.

آقای احمد رضی و خانم سمیه حاجتی در مقاله‌ی «رمزگشایی از رفتارهای غیرکلامی در داستان روی ماه خداوند را ببوس»، رفتارهای غیرکلامی بازتاب یافته در این داستان مورد تجزیه و تحلیل قرار داده اند و از نشانه های غیرکلامی مثل ظاهر فیزیکی، اشارات، حرکات، رفتارهای چهره ای و رفتار آوایی شخصیت‌های داستان و همچنین از محیط و فضا و مصنوعات مانند لباس، خوراک، سیگار و ... که ارتباطات را در روایت داستان شکل می دهند، رمزگشایی کرده اند. این مقاله بر اساس نظریه پل اکمن و والس فریسن در طبقه بندی و تحلیل رفتارها در دو حوزه رمزگذاری و کاربردی بنیان نهاده شده است. نتیجه بررسی های این مقاله نشان می دهد که ارتباطات غیرکلامی در پیشبرد روایت این داستان، بیشتر نقش مکمل ارتباطات کلامی را ایفا می کند و در شخصیت پردازی سهم بسزایی داشته و موجب افزایش ظرفیت نمایشی داستان شده است. این مقاله در دومین شماره ی پژوهش های ادب عرفانی (گوهر گویا) در سال ۱۳۹۰، چاپ شده است.

عنوان کتاب

یکی از ویژگی های مثبت این رمان، استفاده از عنوانی گیرا و زیباست، «روی ماه خداوند را ببوس» در همان ابتدا خواننده را با یک فعل امری مواجه می کند! عنوان کتاب برگرفته از دیالوگ یکی از شخصیت های داستان است، زمانی که زنی وارد تاکسی شده و برای رفع احتیاجات و کسب پول، راننده را به مکانی خلوت دعوت می کند اما راننده ی تاکسی، زمانی که می بیند زنی به خاطر پول، قصد خودفروشی دارد، تمام درآمد آن روزش را به زن می دهد و زن فاحشه پس از دیدن این حرکت به راننده می گوید: «از طرف من روی ماه خداوند را ببوس» (مستور، ۱۳۹۷: ۸۳)

این یعنی خداوند در لایه های وجودی تک تک انسانها هست، فقط دیدن خداوند، چشم دل می خواهد نه چشم سر.^۱

فونت نوشته، طراحی قالب جلد، رنگ

فونت استفاده شده در متن این رمان، B Lotus با اندازه ی ۱۲ می باشد که به نظر می توانست هم از نظر اندازه و هم از منظر نوع، بهتر از این ها باشد، اما فونت استفاده شده روی صفحه ی جلد این رمان، خواننده را دلزده می کند، فونتی که بیشتر شبیه به دست نوشته است به شکلی بسیار ساده بر روی جلد حک شده است.

اما اگر از فونت بد عنوان این کتاب بگذریم به دو نکته ی مثبت می رسیم: ۱- رنگ آبی: که بخش عمده ای از صفحه را پوشانده است. ۲- روزنه ی سفیدی که روی جلد قرار دارد. رنگ آبی که به ویژه در انتهای رمان بسیار بدان توجه شده است، در روانشناسی بیانگر خودشناسی است و روزنه سفید نیز بیانگر یک روزنه ای است که از هر فردی به خدا راهی هست.

برگه های این رمان نیز همانند بسیاری از رمان های دیگر، گاهی است و کاملاً بستگی به سلیقه ی خوانندگان دارد، البته که ناشران برای فرار از ضرر و زیان و شاید وزن کم این نوع برگ ها، به این نوع کاغذ ها روی آورده اند.

^۱ توضیحات تکمیلی درباره ی عنوان، در بخش «مولف تلویحی» بیان خواهد شد.

خلاصه رمان

«یونس» که راوی داستان است، برای رساله‌ی پایان‌نامه‌ی دکتری خود در رشته‌ی فلسفه، موضوع خودکشی «دکتر محسن پارسا» و دلایل این حادثه و مرگ خودخواسته را انتخاب کرده و تا آخر داستان برای تکمیل این رساله درگیر حل این معماست. نامزدش «سایه»، دانشجوی کارشناسی ارشد الهیات است و موضوع پایان‌نامه‌اش در مورد «مکالمات خداوند و موسی» است. یونس ۹ سال پیش دیدگاه مذهبی دیگری داشت ولی حالا دیدگاه مذهبی‌اش عوض شده است. او قبلاً به خدا ایمان کامل داشت اما حالا در این عقیده، سست شده است.

«یونس»، مادر بیماری دارد که در جیرفت زندگی می‌کند و خواهرش هر روز اخبار نگران‌کننده‌ای از وضعیت جسمانی مادرش به «یونس» می‌دهد. «مهرداد»، دوست قدیمی «یونس»، بعد از نه سال به ایران سفر می‌کند تا مادرش را همراه خود به آمریکا ببرد، چون همسر «مهرداد»، به خاطر بیماری سرطان در اوضاع نا به سامانی است. در جای جای رمان، «یونس» هرروز با این سوال مواجه می‌شود که «آیا خداوند وجود دارد؟»

«یونس» متوجه می‌شود که «دکتر پارسا» روز آخر زندگیش به دانشگاه می‌رود بعد به دیدن فیلم آگران‌دیسمن به سینما می‌رود. سپس به بالای یک ساختمان بلند رفته و از پنجره طبقه هشتم، خودش را به پایین پرت می‌کند.

«یونس» برای پیدا کردن علت خودکشی، فهرست نوزده نفره از دانشجویان «دکتر پارسا» را تهیه می‌کند و با هفده نفر آن‌ها صحبت می‌کند. همه نظرشان این است که «دکتر پارسا» جلسه‌ی آخر غمگین بود ولی این ترم نسبت به بقیه ترم‌ها مهربان‌تر بوده است. دو نفر باقی مانده از این لیست یکی «شهره بنیادی» است که در اصفهان درس می‌خواند و دیگری «مهتاب کرانه» است.

«سایه» به خاطر تزلزل اعتقادی «یونس»، دچار ناراحتی می‌شود و موضوع را با «علیرضا» دوست مشترکشان، در میان می‌گذارد. «علیرضا» پسر معتقد و خودساخته‌ای هست «علیرضا» به «یونس» می‌گوید که هیچ‌کس نمی‌تواند با یک منطقی وجود خداوند را ثابت کند. وجود خدا یک حقیقت بزرگ هست. که ما یا به اون ایمان داریم یا نداریم. «علیرضا» سعی می‌کند «یونس» را از شک و تردید بیرون آورد. شک بزرگ «یونس» ارتباطش را با «سایه» تیره‌تر می‌کند.

«یونس» به سراغ «شهره بنیادی» در اصفهان می‌رود و از طریق او، اطلاعات تازه‌ای درباره «دکتر پارسا» به دست می‌آورد. او متوجه می‌شود که «دکتر پارسا» دلبسته یکی از دانشجویهایش به اسم «مهتاب» شده بوده سپس از طریق تماس تلفنی با «مهتاب» در این مورد به گفتگو می‌نشیند و «مهتاب» تعریف می‌کند که «دکتر پارسا» می‌خواسته به کمک فلسفه، ریاضی و فیزیک حتی عشق را اندازه‌گیری کند و وقتی که موفق نمی‌شود، او اینقدر دچار درگیری‌های ذهنی می‌شود که عاقبت خودکشی می‌کند. کشف علت مرگ «دکتر پارسا» تلنگر بزرگی به عقاید «یونس» می‌زند و این جاست که علت مرگ «دکتر پارسا» و شک «یونس» به عدم وجود خداوند به یک نقطه مشترک می‌رسد.

رمان «روی ماه خداوند را ببوس» در واقع در ژانر واقع‌گرای اجتماعی، انتقادی و مذهبی قرار می‌گیرد. داستان در لحظه‌ای آغاز می‌شود که راوی (یونس) در فرودگاه است. او بعد از معرفی شخصیت مهرداد و خصوصیت‌های اخلاقی

او، به مشکل و گرهی اصلی داستان اشاره می‌کند. داستان با یک حادثه کشش دار، پیگیری می‌شود و برای یافتن علت و معلول‌ها ادامه می‌یابد. و با یقین رسیدن راوی (به صورت نمادین) به پایان می‌رسد.

بررسی تخصصی و نقد رمان

همان طور که اشاره شد، رمان در خصوص شخصیت‌هایی است که در سردرگمی، رنج و شر و پرسش‌هایی درباره‌ی معنای زندگی هستند. «روی ماه خداوند را ببوس» روایت‌گر پرسش‌هایی در خصوص آفرینش است و در ساحتی مدرن، روایت می‌شود، در این ساحت، افراد با اتکا بر نیروی بازانديشانه‌ی خود، همواره موقعیت خود را به چالش می‌کشند، این در حالی است که «همه‌ی انسان‌ها، نیازمند معنا بخشی به زندگی هستند.» (گیویان، ۱۳۸۶: ۱۴۰)

در ادامه، تک تک عناصر این داستان از جنبه‌های گوناگون، مورد بررسی قرار خواهد گرفت.

شروع داستان

روی ماه خداوند را ببوس، بعد از چند صفحه، با گره داستان شروع می‌شود. یعنی جایی که شخصیت اصلی داستان - یونس - با دو دغدغه فکری دیگران، که از نوع دغدغه فکری خود اوست برخورد می‌کند و گره داستان با آن‌ها محکم می‌شود: ۱- سؤال‌های جولیا، همسر مهرداد - که به گفته مهرداد، مرتب از خود سؤالات ریز و درشت فلسفی دارد. ۲- موضوع رساله دکتری خودش. که بررسی علل خودکشی دکتر پارسا، استاد فیزیک دانشگاه است. اما باید دید گره‌گشایی داستان، در حد این گره است؟ در مورد این عنصر از پیرنگ (گره‌گشایی) باید گفت: نکته ظریف و مهمی که در این راستا باید به آن توجه کرد، جواب دادن به سؤالات فلسفی، دینی، است که از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است چرا که نویسنده ممکن است با یک نقطه نظر حتی ممتنع، اعتقادات خود و خواننده را به چالش بکشد. و یا اثر معکوس روی مخاطب بگذارد. کاری که ممکن است داستانهای ضدمذهب هم قادر به انجام آن نباشند. در این کتاب نویسنده سؤالات زیادی را در قالب گفتگو وجدل، مطرح می‌کند و جواب‌هایی هم می‌دهد، اما آیا خواننده همه جواب، یا جواب قانع‌کننده را گرفته است؟ در این رابطه باید گفت داستان تا آن جا که سؤال می‌کند - گره افکنی - و مرحله بعدی آن - کشمکش - منحنی پیرنگ را بدون اشکال طی می‌کند و جذاب هم است و به لحاظ رابطه علت و معلولی، اشکالی بر آن وارد نیست. اما این که این جواب‌ها بتوانند نتیجه قطعی را حاصل کنند، و مخاطب بتواند جواب‌های مورد نیاز خود را بطور کامل، دریافت کند، به همان عنصر پیرنگ - گره‌گشایی - مربوط می‌شود که در این مرحله به نظر من گره‌گشایی، با اشکالی عمده روبرو می‌شود چرا که با این نظر که (انسان اول باید ایمان بیاورد بعد خدا را قبول کند)، همه موافق نیستند و این استدلال نمی‌تواند قانع‌کننده باشد. و یا این که شک یک توهم است. و از همه مهمتر جوابی که کتاب، در مورد بررسی علت خودکشی دکتر پارسا، به مخاطب می‌دهد. به مخاطبی مثل‌اجوان و کنجکاو. آیا علیرضا دانای کل کتاب، جواب همه سؤال‌ها را می‌داند؟ و اصلا چه کسی جز خود خدا، حکمت خدا را می‌داند؟

آیا بهتر نبود بگوید: هیچ کس نیست که جواب همه سؤال‌ها را بداند. هیچکس نمی‌داند حکمت خدا چیست. (فقط او جواب همه سؤال‌ها را می‌داند).

پیرنگ

پیرنگ داستان باز است و نظم طبیعی حوادث در آن غالب است. در پیرنگ باز همانگونه که می دانیم به سؤال ها یا جواب داده نمی شود و یا جواب قطعی داده نمی شود. در این داستان نیز چنانکه ذکر شد پیرنگ در نقطه گره گشایی، و در بخش رابطه علت و معلولی جا نمی افتد و گره گشوده نمی شود.

نکات ریز دیگری که با رابطه علت و معلولی پیرنگ جور نیستند عبارتند از:

نگاه داشتن عاشقانه ترین نامه دکتر پارسا به مهتاب، نزد شهره بنیادی.

دلایل ذکر شده برای ازدواج نکردن مهتاب و دکتر پارسا. (که کافی هم نیستند).

دلایل خودکشی دکتر پارسا.

دلایل بازپرس پرونده دکتر پارسا مبنی بر: یاس و تجرد و کار ذهنی شدید.

آنچه را که نباید نادیده گرفت، دغدغه اصلی نویسنده، یعنی خدامحوری و تفکر و اندیشه ایمان و تقدس و تلاش انسان برای کشف خود و کشف معنا و خدا، در داستان است که حتماً دارای ارزش فوق العاده است. و به خاطر این امر باید از نویسنده تشکر کرد. دغدغه ای که در کتاب های دیگر او هم مورد توجه قرار گرفته است. چنانکه حتی اسامی داستان هایش را بر این مینا انتخاب کرده است. مثل: روی ماه خداوند را ببوس. استخوان خوک و دست های جذامی، ما ادریک یا مریم، هل من محیض، چند روایت درباره خداوند... و نوشتن کتاب هایی با چنین درون مایه ها، آن هم در زمانی که از طرفی بیشتر به ادبیات اروتیک و ادبیات پرفروش، توجه می شود، قابل تقدیر است. اما انتظار می رفت که نویسنده کارهای بعدیش را در همین راستا با شکلی موفق تر ادامه دهد، که متأسفانه شاهد این جریان هستیم که در کتاب های بعدی، مثل استخوان خوک و حکایت عشق بی ع... و... کم کم نویسنده به جهات دیگر بیشتر توجه پیدا می کند چنانکه داستان ها از حالت معناگرایی، به سمت ارضای نظر مخاطب پیش می رود. به طوریکه در انتهای همین رمان، داستان سیر نزولی نامه خوانی پیدا می کند و در داستان استخوان خوک تصور می رود، نویسنده برای زن هرزه داستان دلسوزی کرده و از حقوقش دفاع می کند. و در بعضی از داستان های مجموعه داستان حکایت عشق بی قاف و... جریان شوخی چند جوان و چت بازی و در بعضی هم تقریباً متمایل می شود به سوی فیلم فارسی قدیمی. که انتظاری را که مخاطب باید در ادامه روند چنین داستان هایی داشته باشد، بر نمی آورد.

از نکات دیگر داستان که می تواند مورد بحث قرار بگیرد، این است که بنظر می رسد رمان داری کلید واژه یا کدهایی است که عبارتند از: انتخاب اسم یونس است که شاید بتوان دلیلش را همان شک دانست. اسم سایه که چون سایه ای بر زندگی یونس افتاده است. یا توجه به مفهومی از سایه- نهاد- که مورد نظر روانشناسان است. کد بچه در آخر داستان، که می توان آن را بازگشت به عوالم پاک کودکی دانست. و به خدا رسیدن بادبادک می تواند برگشت از شک و بازگشت دوباره یونس، به سوی خدا باشد.

شخصیت ها

این رمان، تعدد شخصین ندارد، چهره ای های این داستان عبارت اند از:

۱- یونس فردوس:

او شخصیت اصلی و راوی داستان است و همه‌ی رمان، به نوعی بیان درگیری های ذهنی و تردید های اوست، شک هایی که از درون روح او را می تراشد، او دانشجوی رشته‌ی دکترا در رشته‌ی پژوهشگری اجتماعی است، نخست، فلسفه خوانده و بعد هم کارشناسی ارشد خود را در رشته‌ی جامعه شناسی گرفته است، اکنون هم مشغول کار روی پایان نامه‌ی دکترای خود با موضوع «تحلیل جامعه شناسانه‌ی علت خودکشی دکتر محسن پارسا است.»

او در دوره‌ی کارشناسی، فلسفه خوانده تا از حریم دین، دفاع فلسفی کند: «تا اونجا که به خاطر میاد، نه سال پیش، رشته‌ی فلسفه رو فقط به این دلیل انتخاب کردی که به قول خودت از حریم دین، دفاع فلسفی کنی.» (مستور، ۱۳۹۷: ۲۳)

یونس طی نه سالی که از دوره‌ی کارشناسی اش گذشته، "عوض شده است"، یونس، راجع به هستی، خدا، آفرینش، مرگ و به طور کلی معنای و ماهیت زندگی، تردید های بنیادین و اساسی دارد. «و شک، مثل آونگی، دائم مرا به سوی ایمان و کفر می برد.» (همان: ۲۰)

«توی کله ام هیاهوست، احساس می کنم مثل بچه های دبستانی، هیچ چیز نمی دانم.» (همان: ۷۸)

یونس در باب خدا، تردیداتی پیدا کرده است و یافتن پاسخی برای این پرسش، اهمیت زیادی برایش دارد: «با خودم می گویم: خداوندی هست؟» (همان: ۳)

«این مهم ترین چیزیه که دلم می خواد بفهمم، این سوال حتی از چیز های دیگه هم برام مهم تره.» (همان: ۲۴). یونس به لحاظ اعتقادی، در وضعیت سرگردانی است و قول خودش، ایمانش را به این مسائل از دست داده است و اعتقادات دینی دیگران را «افسانه» قلمداد می کند و خطاب به نامزدش «سایه» می گوید: «حالا دیگه نمی تونم به چیز های که تو و خیلی های دیگه ایمان دارید، ذره ای باور داشته باشم.» (همان: ۵۶). یونس اگرچه غرق در افکار مزاحم و تردید آور است اما هنوز امیدوار است تا از این وضعیت نجات یابد: «من هنوز خودم را به جایی آویزان نکرده ام... باید قبل از مرگ به چیزی چنگ بیندازم.» (همان: ۱۰)

او همچنین در خصوص مرگ، معنای آن و علت وجود بیماری ها، تردید و سوال دارد: «دانشجوی بدبخت؛ تو اگر نتوانی مرگ یک آدم را معنا کنی، برای چی زنده ای؟» (همان: ۱۰). «این داروها برای چیست؟ چرا انسان ها انقدر بیمار می شوند؟» (همان: ۴۳).

یونس همچنین در خصوص بدبختی ها و فلاکت هایی که در اطرافش می بیند نیز موضع می گیرد: «اگر خداوندی هست پس این همه بدبختی و شر که از سر و روی کائنات می باره برای چیه؟» (همان: ۲۴).

۲- مهرداد:

او دوست و هم کلاس سالهای آغاز تحصیل دانشگاهی یونس بوده است. او دوسال در رشته‌ی فلسفه در دانشگاه تهران با یونس درس خوانده و به سبب عشق به دختری آمریکایی به آنجا رفته است. در آمریکا با «جولیا» که پیوسته، فلسفه‌ی وجودی خویش را به پرسش می‌گیرد، ازدواج کرده و در درس هم به فوق لیسانس نجوم دست یافته است، همسرش جولیا، اکنون بیش از دوسال است که به سرطان مبتلا شده است و با مرگ پیکار می‌کند. مهرداد دختری چهارساله به نام «جوانا» دارد. اینک مهرداد پس از نه سال به ایران بازگشته است تا مادرش را همراه خود ببرد.

مهرداد هم دچار سوالات تردید آمیز در خصوص هستی شده است و بر همین اساس آرزو می‌کند: «کاش نبودم» (همان: ۳). مهرداد به لحاظ تجارب و وضعیت زندگی روحی اش در شرایطی مشابه به یونس قرار دارد و در وضعیت سردرگمی به سر می‌برد. «راستش من هنوز هم مثل سال‌های دبیرستان، گرفتار سوال‌های کشنده‌های مثل: چه باید کرد. از کجا شروع کنیم، هستیم. هنوز درست نمی‌دونم چی باید بکنم و چه نباید بکنم. حتی نمی‌دونم دنبال چه هستیم.» (همان: ۸۵).

مهرداد همچنین جوابی برای پرسش‌ها ندارد و به آن اعتراف می‌کند: «نمی‌دونم، همه‌ی چیزی که در این خصوص می‌دونم و فکر می‌کنم، باید تو هم بدونی، اینه که نمی‌دونیم.» (همان: ۲۵).

۳- جولیا:

همسر آمریکایی مهرداد است که دچار سرطان شده است. جولیا درگیر سوال‌های وحشتناکی است، او به آفرینش و زندگی و مرگ، اشکالات جدی می‌گیرد: «می‌خواد بدونه بیست و پنج سال پیش، یعنی درست قبل از تولدش کجا بوده. نمی‌دونه چرا بیست و پنج سال قبل، نه یک سال زودتر و یک سال دیرتر متولد شده.» (همان: ۶)

جولیا نیز همانند یونس، درباره‌ی وجود بیماری‌ها، فقر و رنج پرسش‌هایی دارد: «چه زندگی‌ای؟ پر از رنج، درد، فقر، بیماری، اندوه که آخر هم به مرگ ختم میشه.» (همان: ۶).

«جولیا می‌گه بهترین فرض اینه که خدایی در کار نباشه؛ چون فقط در این صورتیه که مجبور نیستیم گناه وجود بیماری لاعلاج رو گردن او بندازیم.» (همان: ۷).

۴- دکتر محسن پارسا:

شخصیتی است که علت خودکشی اش، موضوع پایان‌نامه‌ی قهرمان داستان (یونس) است. وی، سی و چهارساله و فارغ‌التحصیل رشته‌ی دکترا در رشته‌ی فیزیک کوانتوم از دانشگاه پرینستون آمریکا است. فردی منظم و اصولی بوده و چهارسال در دانشگاه‌های کشور تدریس می‌کرده است. پارسا در پی تألیف کتابی درباره‌ی «تحلیل ریاضی مفاهیم انسانی» بوده است و همین موضوع، زندگی او را دچار یأس فلسفی کرده است. پارسا نیز از این حیث در موقعیتی شبیه یونس قرار می‌گیرد، او سعی دارد در چارچوبی تجربی و اثباتی و نگاه علمی و غیر عرفی، امور پیچیده و روابط انسانی را درک کند. «سعی کرد به کمک فیزیک و ریاضیات همه چیز رو اندازه بگیره اما ناگهان دریافت که در هستی چیزهایی هست که همیشه اون هارو اندازه گرفت یا فهمید، پس گیج شد و فرو رفت.» (همان: ۱۰۱)

«او راه را گم کرده بود اما با سماجت می خواست مسئله را حل کند و البته حل نکرد و نمی توانست حل کند.» (همان: ۱۴). بر این اساس نیز می توان ادعا نمود که پارسا همچون مهرداد، یونس و جولیا در سردرگمی بوده و همین مسئله باعث خودکشی او شده است.

در خصوص خودکشی دکتر پارسا از طبقه‌ی هشتم می توان گفت: اگر آسمان هفتم را نماد دیدگاه الهی بدانیم خودکشی طبقه هشتم و ذکر عدد هشت می تواند به مفهوم این باشد که اگر کسی از چنین دیدگاهی عبور کند و عالم معنا را قبول نداشته باشد بدون شک حیات او معنا ندارد.

۵- سایه:

او نامزد یونس و دانشجوی فوق لیسانس رشته‌ی الهیات است و مشغول نوشتن پایان نامه‌ی خود با موضوع «مکالمات موسی و خداوند است» سایه در اعتقاداتش محکم و استوار است و یونس هم از یقین او صحبت می کند: «چرا سایه به چیزی اعتراض نمی کند؟ و حتی در چیزی تردید هم نمی کند؟!» (همان: ۳۶).

در طول داستان، کشمکش‌ها و مجادلات کلامی بین او و یونس درباره‌ی مسائل اعتقادی رخ می دهد. سایه، یونس و باورهایش را به چالش می کشد؛ او به یونس می گوید: «یونس؛ از نظر من تو آگه خدارو از زندگی پاک کنی، با یه مرده فرق زیادی نداری، خدا منشأ زندگیه و آگه کسی از سرچشمه جدا شد، ذره ای از زندگی در او نیست.» (همان: ۱۰۰). کشاکش اعتقادی سایه و یونس، در نهایت، سایه را وادار به قهر و فاصله گرفتن از یونس می کند.

۶- علیرضا:

دوست مجرد یونس است که همراه مادر و خواهرش در یک آپارتمان صد و بیست متری، زندگی می کند، علیرضا تا آخر جنگ در جبهه بوده و بعد هم در دانشگاه امیرکبیر، مهندسی کامپیوتر خوانده و فوق لیسانس مهندسی الکترونیک گرفته است. او در حال حاضر مدیر یک سازمان دولتی کوچک است که کارش رسیدگی به امور خیریه است. یونس معمولا، پرسش‌های خود را با او در میان می گذارد، بخصوص سوال‌هایی که یا جواب ندارند یا پاسخ آنها دشوار است. اغلب هم یونس از پاسخ‌های او قانع نمی شود. یونس حتی مسائل شخصی و فکری خود را نیز با علیرضا در میان می گذرد. علیرضا گاهش یونس را به سبب شک و تردید و نحوه‌ی برخوردش با سایه سرزنش می کند و او را به درنگ و تأمل درخصوص خدا و ایمان، فرا می خواند.

۷- راننده‌ی تاکسی:

شخصیتی فرعی است که به طو ناگهانی وارد داستان می شود، روبرو شدن راننده‌ی تاکسی با مهرداد، یونس و علیرضا در یک رستوران اتفاق می افتد. مخاطب دلیل اینکه چرا باید در محل قرار علیرضا، یونس و مهرداد، یک غریبه بدون معرفی حرف‌هایی بزند و سپس رستوران را ترک کند. راننده تاکسی فردی است که به قول علیرضا «حتی صدای نیایش سوسک‌ها را هم می شنوه» (همان: ۸۰)

راننده تاکسی در دیدار ناگهانی با شخصیت های داستان، شروع به صحبت با علیرضا می کند و از خاطری شبی تعریف می کند که فاحشه ای سوار ماشینش شده بود. راننده تاکسی با توجه به شواهد و قرائن موجود در متن، فردی با ایمان و به یقین رسیده است که باورهای قطعی و سفت و سختش، او را در موقعیت های سخت، یاری می کند.

۸- پرویز:

شخصیتی فرعی در رمان است که گویا برادر یکی از همکلاسی های دانشگاه یونس بوده است. ملاقات کوتاه مدت یونس و پرویز به طور اتفاقی در یکی از خیابان های شهر اتفاق می افتد. یونس پرویز را این گونه توصیف می کند: «از آن جانور های خوشگل و پولدار و حقه باز و خوشگذرانی است که فکر نمی کند، شاد است و راحت.» (همان: ۷۵).

تقسیم بندی شخصیت ها بر اساس مواجهه با مسئله ی معنا و هستی

به طور کلی، می توان سه نوع تقسیم بندی برای شخصیت ها در نظر گرفت که در قسمت معرفی با اجمالی با رمان به آنها اشاره ای اجمالی شد. این سه نوع عبارت اند از:

۱- سوژه ی سرگردان:

بر اساس آنچه گفته شد، می توان یونس، مهرداد، جولیا و دکتر پارسا را به لحاظ مواجهه با مسائل هستی شناسانه، در این گروه قرار داد. در طول رمان، مخاطب با سرگشتگی ها، سوال ها، شک ها و پرسش های هستی شناسانه و معنا مدارانه ی این شخصیت ها مواجه می شود. سوژه های سرگردان همواره سعی می کنند از مناسبات و امور روزمره فاصله بگیرند؛ آنها به امور غیرسودمند می اندیشند؛ منقولات را برای ایمان و یقین کافی نمی دانند و در هر واقعه و امری، به دنبال علت و منشأ آن هستند. این سوژه ها، موضع ثابت و قاطعی در برابر سوالات هستی شناسانه، مرگ و رنج های عالم ندارند. به طور مثال یونس خود را دانشجوی بدبختی می داند که اگر بخواهد منقولات را زیر سوال ببرد، از سوی جامعه برجسب ملحد می خورد. این کشاکش ها، سوژه های سرگردان را دچار اضطراب های هستی شناسانه و بیگانگی با جامعه نموده است.

۲- سوژه ی مطمئن:

علیرضا، سایه و راننده ی تاکسی، سوژه های مطمئن رمان هستند و دقیقاً روبروی سوژه های سرگردان قرار می گیرند. سوژه های مطمئن با اعتقاد و ایمانی محکم در برابر سوژه های سرگردان، ایده ها و شک های آنان را به چالش می شکنند و در نهایت، نقشی فعال و موثر ایفا می کنند، کشاکش های داستان بین سوژه های مطمئن و سرگردان، در نهایت به سود سوژه های مطمئن تمام می شود. علیرضا به مثابه یک موعظه گر، یونس را به چالش می کشد و سایه نیز عروسی با یونس را منوط به سر و سامان پیدا کردن روحی او می کند. در رمان پرسش آفرینی متعلق به سوژه های سرگردان و پاسخ های کوبنده، متعلق به سوژه های مطمئن است.

۳- سوژه ی بی تفاوت:

«پرویز» در این گروه قرار می‌گیرد، شخصیتی بی تفاوت که به مسائل هستی‌شناسانه، اهمیت نمی‌دهد، نه پرسش‌گری سوژه‌های سرگردان را دارد و نه پاسخ‌دهی‌های سوژه‌های مطمئن را. فکر نمی‌کند و به قول نویسنده، شاد است؛ اسیر روزمرگی هاست و به امور غیر مادی نمی‌اندیشد.

کنش‌های زمان‌مند بین شخصیت‌ها

یکی از عناصر روایی، کنش‌های زمان‌مند است. «تحلیل روایت، با شکل خاصی از نظم رنجیره‌ای، بررسی خود را آغاز می‌کند» (فیلک، ۱۳۸۸: ۳۶۸). روند کنش شخصیت‌های رمان، بر اساس مدل «تودورف» توصیف می‌شود. «مدل تودورف، با تأکید بر عناصر اجتماعی تدوین شده است، به همین علت نیز در انطباق کامل با مضمون اصلی تحلیل‌های ایدئولوژیک قرار دارد.» (میرفخرایی، ۱۳۸۱: ۱۱۱).

مدل تودورف، سه مرحله دارد:

۱- توازن و هماهنگی اولیه

مرحله‌ی آغازین رمان است، این مرحله بخش کمی از رمان را به خود اختصاص می‌دهد، به عبارت دیگر؛ رمان به سرعت وارد مرحله‌ی میانی و تضادها می‌شود. چند صفحه‌ی اول رمان، شامل این مرحله است، زمانی که، یونس برای استقبال از مهرداد که تازه از آمریکا برگشته، به فرودگاه می‌رود. در این مرحله، بحثی از شک و تردیدات بنیادین و سوالات معنا مدارانه نمی‌شود. به طور خاص، یونس هنوز دچار شک نسبت به خداوند، هستی و زندگی نشده است.

۲- مرحله‌ی نامتوازن (اوج تضادها)

این مرحله، فربه‌ترین بخش رمان و کانونی‌ترین بخش رمان است که مضمون اصلی رمان را در خود جای داده است. ورود مهرداد و بحث از زندگی مهرداد در رستوران، آغاز صحبت بین سوژه‌های سرگردان است. در این مرحله، در کنار رخدادهای عادی، یونس، مطالعه بر روی پرونده‌ی دکتر پارسا را آغاز می‌کند و در این مسئله، سرگردان می‌شود، گفت و گوی یونس و مهرداد در خصوص وجود یا عدم وجود خداوند و فلسفه‌ی رنج، گفت و گوی یونس و سایه در خصوص خدا و قهر سایه، گفت و گوی یونس و علیرضا در خصوص تجربه‌ی خدا، به طور مکرر در همین قسمت اتفاق می‌افتد.

بحث‌های یونس و مهرداد و درد دل‌های مهرداد از مشکلات جولیا، بر تردیدات یونس می‌افزاید و صحبت‌هایش با سایه و علیرضا، نگرانی‌ها و اشتغال ذهنی‌اش را دوچندان می‌کند. فشار تمام کردن پایان نامه برای ازدواج با سایه نیز یونس را آزار می‌دهد و نهایتاً رابطه‌ی یونس با سایه بر سر شک یونس متزلزل می‌شود.

۳-مرحله‌ی توازن و هماهنگی پایانی

در این مرحله، سوژه‌های سرگردان، به سوژه‌های مطمئن تبدیل می‌شوند یا حداقل در مسیر رفتن به طرف سوژه‌های مطمئن و رفع پرسش‌هایشان گام بر می‌دارند. معمای خودکشی دکتر پارسا برای یونس حل می‌شود؛ مهرداد با یونس عازم مشهد می‌شود و یونس نیز در انتهای رمان، موفق می‌شود بادبادک کودکی را برایش به هوا بفرستد. گویی به صورت استعاره‌ی آغوش خدا باز می‌شود و روی ماه خداوند را می‌بوسد.

«بادبادک من رسید به آسمون، رسید به خداوند، به آسمان نگاه می‌کنم، به جایی که بادبادک رسیده به خداوند» (مستور، ۱۳۹۷: ۱۱۳).

عموماً شخصیت پردازی در داستانهای فلسفی که نیاز به برخورد‌های ذهنی شخصیت‌ها و نمود روانشناختی آنها وجود دارد جایگاه بسیار ویژه‌ای دارد که در این اثر، قدری ضعیف عمل شده است به عقیده من برخی از شخصیت‌ها آنگونه که باید در قالب نقش‌هایشان در رمان جلوه می‌کردند به درستی پردازش نشده‌اند. به عنوان مثال آیا شخصیت یونس فردوس با توجه به وجود این سؤال بزرگ (آیا خدایی هست؟) خوب پرداخت شده است؟ آیا نباید متفکرت‌تر و یا پرتکاپوتر برای یافتن جواب سؤالش بود؟ و آیا مهرداد با توجه به بیماری همسرش و دوری از او در چنین شرایطی نمی‌بایست قدری مشوش‌تر و آشفته‌تر می‌بود؟

در این بین شخصیت علی‌رضا به خوبی برای مخاطب جلوه گر می‌شود. مخصوصاً مکالمه‌ای که در رستوران صورت می‌گیرد و علی‌رضا حرف می‌زند. آوردن شخصیت راننده تاکسی بسیا به جا و منطقی بود و مهر تأییدی بر گفته‌های علی‌رضا زده است.

این رمان در حقیقت جزء آن دسته از نوشته‌هایی است که روح دردمند یک انسان از خودبیگانه را به خویشتن خویش باز می‌گرداند و انتظام می‌بخشد. به هر حال انسان دارای عقل و تفکر است و همین خصوصیت هم ممکن است باعث سؤالهای پیچیده‌ای در ذهن و ضمیر انسان گردد اما جهت دهی افکار و پاسخ برآمده از اصول حقیقی و درست می‌تواند راه گشا باشد و این رمان تا حد بسیار زیادی توانسته است به پرسشها پاسخ دهد

تحلیل انتخاب نام شخصیت‌ها

انتخاب نام «یونس» با آن اسمی نبوی و اساطیری، برای شخصیت اصلی داستان جالب است. دیگر اسم‌ها هم رمزی و زیبا و تا حدودی به‌جا انتخاب شده‌اند. اسم دوست جانباز علی که شهید می‌شود «منصور» است. بهترین دوست یونس «علی» نام دارد. «یونس» باید به مدد «علی»، به خدای امیرمومنان (ع) واصل شود. همان خدایی که از خدای حضرت موسی کلیم‌الله هم بزرگ‌تر است و اگر همه پرده‌ها کنار رود دیگر ذره‌ای بر ایمان علی (ع) اضافه نخواهد شد.

همین‌طور است، انتخاب نام «سایه» که عشق به او برای «یونس» به مثابه سایه‌ای از محبت به خداوند کشنده است و همین سایه است که به «علی» تذکر می‌دهد یونس به مدد او محتاج است.

اما آنها که خدا ندارند یا کم توجه به خدای هستند اسامی نجسب و نخراشیده و غیر رمزی دارند. اسم آنها خیلی هم اسم نیست. یعنی شاید مستور نخواست است برای انتخاب اسم آنها خیلی هم به زحمت بیفتد.

در این میان اسم «محسن پارسا»، استاد فیزیک که خودکشی کرده - یعنی داستان چنین می‌نماید که فرجام کارش خودکشی بوده - انتخاب استثنایی است. صاحب اسمی زیبا، کارش به خودکشی کشیده است. نمی‌دانم نویسنده در اینجا نخواست به گزینش رمزآلود اسامی متعهد بماند یا خیلی اتفاقی این نام را برگزیده است. البته این را هم در لابه لای داستان می‌توان فهمید که او واقعاً مرد نیک «محسن» و «پارسا»یی بوده اما به سبب گرفتار شدن به عشقی ناکام، کارش به مرگ و نیستی و خودکشی کشیده است. یعنی شاید هم نویسنده می‌خواهد بگوید اگر انسان آدم خوبی باشد، شکست در عشق برایش مسأله بغرنجی می‌سازد. چنانکه عشق مهرداد به زنی نهیلیست آمریکایی، نیز موجب شده مهرداد به برهوت نهیلیسم و بدبختی بیفتد. نه تحصیلاتش را به سرانجام رسانده و نه دیگر با زن بیمار و دیوانه‌اش خوش‌بخت است.

زاویه دید

زاویه دید به عنوان یک عنصر مهم روایی فرم و شیوه روایت داستان توسط نویسنده است. دریچه‌ای که خواننده حوادث داستان را از آن می‌نگرد شیوه‌ی روایتی است که نویسنده انتخاب می‌کند. روایت شیوه ارائه داستان است، راوی نیز کسی است که داستان را نقل و روایت می‌کند و نویسنده مایل است داستانش، از نگاه و زاویه دید او نقل شود.

وقتی نویسنده تنها قصد ارائه‌ی یک دیدگاه را داشته باشد باید تنها از یک راوی استفاده کند و همه شخصیت‌ها را زیر سلطه قضاوت ارزشی این راوی قرار دهد؛ این شیوه داستان‌سرایی را به شکلی استعاره‌ای می‌توان «مونولوگ» خواند. در این موارد گاه نویسنده تأکید می‌نماید که راوی، خود وی می‌باشد و داستان را از زاویه اول شخص مفرد روایت می‌کند. در رمان روی ماه خداوند را ببوس روایت از خلال «من راوی» روایت شده است، به عبارت دیگر؛ می‌توان مشاهده کرد که همه اقوال و گزاره‌های رمان با شناسه‌ی وابسته به «من» بیان می‌شود و البته این «من»، همواره «یونس» است.

اما اگر بخواهیم راجع به راوی روایت صحبت کنیم می‌توانیم بگوییم سیطره و همه جایی بودن راوی مطلق و تکصدا بر سراسر رمان سنگینی می‌کند. در شخصیت‌پردازی‌ها روند رخداد، یونس است که تکلیف مخاطب را روشن میکند و هیچ جایی را برای نسبی‌گرایی باقی نمی‌گذارد. در حقیقت من راوی در تمام فصول و بخش‌های رمان، به واسطه یونس روایت می‌شود.

رمان با جملات یونس «چند شاخه گل ارکیده صورتی می‌خرم و آنها را روی صندلی عقب ماشین می‌اندازم»، آغاز شده و با جملات «به آسمان نگاه می‌کنم به جایی که بادبادک رسیده است به خداوند»، خاتمه پیدا می‌کند. یونس است که تک‌تک شخصیت‌ها را معرفی کرده و موضع آنان را پیرامون مسئله‌ی معنا مشخص می‌سازد همچنین یونس و زاویه دید است که مرزبندی سوژه‌های رمان را مشخص کرده و تمام جملات و پرداخت رمان از نگاه و زاویه دید او صورت می‌گیرد.

«من راوی» که همواره در قالب اول شخص بیان می شود، تمام عناصر رمان را به صورت سفت و سخت سامان می دهد و هیچ نشانه ای را برای مخاطب برای اینکه بتواند فراتر از آنچه یونس می گوید، می شنود، می بیند و حتی فکر می کند، باقی نگذاشته است.

این نوع روایت داستان اگرچه به شخصی گویی و یا تحمیل نظرات نویسنده به خواننده منجر شده و باعث خستگی و بی علاقه خواننده نسبت به ادامه داستان می شود، اما خوشبختانه نویسنده این کتاب با اضافه کردن شخصیت ها و انتخاب مکان های مناسب با موضوع داستان، از این خطر به خوبی دور شده و برای خواننده جذابیت ها و هیجان هایی در جای جای داستان به وجود آورده است. اما موضوع انتخاب شده که آیا خدا هست یا نیست و شک و تردیدهای انسان امروزی و تنهایی و سردرگمی مردم دنیا در مورد سوال های مطرح شده در داستان، کاملاً احساس می شود و از این که درون انسان های امروزی را به چالش و کنکاش می کشد از نقاط موفقیت داستان است.

مؤلف تلویحی

پرداختن به پیام ها و مضامین ایدئولوژیک متن، در چارچوب روش تحلیل روایت با تکیه بر مفهوم «مؤلف پنهان» دنبال می شود. «مفهوم مؤلف پنهان، را نخستین بار، «وین بوت» در کتاب «ریپتوریکای داستان» مطرح کرد که از جمله اولین نظریه های وی در باب روایت در آمریکا است» (لوتنه، ۱۳۸۶: ۳۰).

مؤلف پنهان بر خلاف راوی نمی تواند به ما چیزی بگوید، آن نه صدایی دارد و نه ابزاری برای ارتباط مستقیم، مؤلف پنهان از طریق کلیت، همه ی صداها و تمام ابزار هایی که برای آموختن به ما برگزیده است را در خاموشی به ما منتقل می کند.

مؤلف تلویحی مانند رهبر ارکستر با حضور غیر فیزیکی خود در ساختارهای روایتی، مخاطب را در پیچ و خم روایت راهنمایی می کند. بنابراین مؤلف تلویحی، حضوری غیر فیزیکی اما محسوس در ساختارهای روایتی دارد. در رمان «روی ماه خداوند را ببوس» مؤلف تلویحی، مخاطب را در ایدئولوژی ای که نویسنده سعی در بیان دارد، محصور می کند.

تحلیل دقیق را با آوردن مثالی برای اثبات این ادعا، از عنوان کتاب شروع می کنیم، اسم رمان، یک جمله ی امری است. مخاطب قبل از اینکه شروع به خواندن رمان کند با عبارت امری نویسنده روبرو می شود، مؤلف پنهان حتی در عنوان کتاب، سایه ی سنگین خود را حفظ می کند و مخاطب را به راهی مشخص راهنمایی می کند. به عنوان مثال در جایی از رمان، یونس می گوید: «یقین ها از کجا آمده است؟ از جهل؟ اگر ندانستن و فکر نکردن به ماهیت آفرینش چنین یقینی می آورد من به سهم خودم به هر چه دانستن این چنینی است، لعنت می فرستم» (مستور، ۱۳۹۷: ۳۷).

یا در جای دیگر روانشناس اظهار می کند: «دانایی پریشان از جهل بدتره، چون بر هر حال در ندانستن آرامشی است که در دانستن نیست».

در شخصیت پردازی «سایه»، مؤلف تلویحی پررنگ تر است، با توجه به موارد ذکر شده در مورد شخصیت پردازی در رمان مذکور، بیشتر شخصیت پردازی ها توصیف مستقیم از طرف یونس است و در جریان تمام شخصیت پردازی ها،

از دیدگاه او با شخصیت‌ها آشنا می‌شویم؛ کنش‌ها، رخدادها و گفتارها، همه مهر تاییدی بر قضاوت یونس است، در شخصیت‌پردازی علیرضا، یونس قبل از این که دنبالش برود او را از دیدگاه خودش با توصیف مستقیم، به مخاطب معرفی می‌کند و تا آخر داستان این توصیف از شخصیت دچار هیچ تعارض و تزلزلی نمی‌شود. دقیقاً پس از شخصیت‌پردازی علیرضا توسط یونس است که کنش متقابل یونس و علیرضا شروع می‌شود. کنش متقابل بارز بین این دو شخصیت همان سوال و جواب هاست که یونس به آن‌ها اشاره می‌کند. شخصیت‌های رمان مذکور فاقد هرگونه پیچیدگی و تناقضی هستند، یا سیاه اند یا سفید. یونس و مهرداد نیز دست آخر به شخصیت‌های سفید می‌پیوندند. در رمان مذکور با توجه به هدفی که مولف تلویحی دارد، همه شخصیت‌های رمان با توجه به روبرو شدن با مسئله‌ی معنا در یک پیوستار قرار می‌گیرند، همان‌گونه که پیش‌تر عنوان گردید در این پیوستار، سه نوع سوژه را می‌توان شناسایی نمود: سوژه سرگردان، سوژه مطمئن و سوژه بی‌تفاوت. قرار گرفتن سوژه‌های سرگردان در برابر توده‌های مطمئن، آنها را تا حد زیادی از سرگردانی می‌رهاند و به سمت اطمینان و عدم شک و باورهای مذهبی و دینی می‌برد. تردیدها و سردرگمی‌ها متعلق به افراد تحصیل کرده است، یونس دانشجوی جامعه‌شناسی و مهرداد دانش‌آموخته‌ی فلسفه است، دکتر پارسا نیز نگاه اثباتی و تجربی به رخدادها و ماهیت عالم دارد، مولف پنهان‌گویی سعی دارد در این مطلب تاکید بگذارد که تشویش‌ها و تلاطم‌های روحی به خاطر معرفت‌هایی همچون فلسفه و جامعه‌شناسی است. برون‌رفت و رهایی از این مغاک نیز با اتکا بر افراد با ایمان و با یقین حاصل می‌شود. سایه دانشجوی الهیات و علیرضا فردی است مذهبی که تجربه‌ی حضور در جنگ تحمیلی را داشته است؛ راننده تاکسی نیز اگر چه به لحاظ منزلتی و پایگاهی مرتبه‌ی بالایی ندارد اما فردی با ایمان و یقین قلبی راسخ است که باورهایش، جای هیچ‌گونه تردید و سردرگمی را برای او باقی نمی‌گذارد. سایه، علیرضا و راننده تاکسی توان اقتناعی بالایی دارند و کلید حل معماهای ذهنی سوژه‌های سرگردانند.

نماد گرایی

موضوع بعدی که می‌توان بر آن درنگ کرد و از آن طریق گذری به هسته‌ی درونی پیام اثر یافت، نماد گرایی در رمان است؛ مثل: حضور مبهم و مه‌آلود راننده تاکسی با زن مسافر است. حضوری بی‌پیشینه و بی‌دنباله، راننده تاکسی که شبی در رستوران در کنار یونس و علیرضا و مهرداد ظاهر می‌شود و دارای ویژگی‌های شگفتی است دیده-ی باطن و چشم سوم او بسیار روشن بین و حساس و باریک نگر است.

نگاه ژرف و برآمده از بینش عمیق و لطیف عرفانی راننده تاکسی ما را به یاد مرشد و پیر راز آشنا و نهران دان اقلیم عرفان می‌اندازد که در همه مظاهر طبیعی به دیده بصیرت می‌نگرد و جلوه‌ای از حق را می‌بیند و البته این خود چنان اصلی در جهان‌نگری منظومه فکری ادبیات عرفانی در نزد عارفان پذیرفته است. بهره‌گیری از همین حین بینش است که چشم دل راننده تاکسی را گشوده و او را به پست‌ترین پدیده‌های پیرامونی پیوند داده است، به گونه‌ای که حتی صدای نیاپس سوسک را می‌شنود. چشم‌ها را از غبار عادت شستن و گونه‌ای دیگر دیدن، سبب شده است که حتی به آن زن خیابانی هم به دیده‌ی لطف بنگرد و برای رضای خدا برایش کاری بکند و سرانجام همه‌ی آنچه را که در جیب داشته به او ببخشد. این حرکت سمبلیک راننده تاکسی، بیانگر این نکته‌ی کلیدی رمان

است که هر پدیده و موجودی روزنه ای به سوی خداوند است. از این رو باید از سر درنگ و تأمل به همه چیز نگریست.

موضوع دیگری که در نماد شناسی رمان «روی ماه خداوند را ببوس» در خور توجه است حرکت از «غرب به شرق» است که در جریان خطی رمان نیز بیانگر فرایندی است که از غرب به سوی «شرق اندوه» نهاد بشری برای رسیدن به نگاهی عشق جاری است. «یونگ» می‌گوید: «داستان یونس و ماهی که در آن عفریت دریایی، قهرمان را به کام خود می‌کشد و در یک سفر دریایی شبانه از غرب به شرق می‌برد حرکت تصویری خورشید از غروب تا طلوع را به نحو سمبلیک مجسم می‌کند و قهرمان در تاریکی فرو می‌رود.» (یونگ، ۱۳۵۲: ۱۸۰)

در رمان «روی ماه خداوند را ببوس» داستان با تصویری از غروب آغاز می‌شود و با صحنه حرکت بادبادک‌ها به سمت شرق پارک به پایان می‌رسد؛ از سوی دیگر می‌دانیم که در ادبیات نمادین، این «غرب و شرق» هر کدام مفاهیم رمزی اند. قهرمان رمان هم هنگام غروب حرکت از درون تاریکی شک و تردید را آغاز می‌کند و چند گاهی خود را بر گرداب شک و تردید می‌بیند و برای رهایی از این موضوع دست و پا می‌زند.

نقطه‌ی آغاز داستان از هنگام غروب آفتاب است و شخصیت قهرمان اصلی آن هم، به زبان اول شخص ماجرا را روایت می‌کند تمام فراز و فرود های این رمان را در حقیقت مبتنی بر گره‌گشایی ذهنی و اندیشگانی یونس است، شخصیت های دیگر تنها زخمه‌هایی هستند که بر پیکره‌ی تارهای فکری راوی تکانه‌ای پدید می‌آورند و سبب می‌شوند که بار دیگر آن پرسش همیشگی که مسئله اصلی دنیای درون است برایش زنده و تکرار شود.

از این دید در حقیقت همه حوادث داستانی در خدمت همان چیزی هستند که راوی در پی آن است؛ یعنی کشف این معما و مسئله‌ی اصلی که «آیا خداوندی هست؟» این پرسش کلیدی که راوی خود را در آن دچار می‌بیند سبب شده است که رمان در بیرون، جریان و نمودی نداشته باشد؛ بلکه همه‌ی فرایند دگر شدگی که از غرب، آغاز و در حرکت به سوی مشرق به فرجام می‌رسد، بیانگر تحول درون و گذر از آرایش‌های روحی-روانی و رسیدن به پالایش جهان درون و زدودن زنگار تردید و شک و تأیید آن؛ تابیدن پرتو امید در کرانه‌های آسمان و بوسه بر دست‌های آبی آسمان است. آنچنان که در یکی از یادداشت‌های پارسا می‌خوانیم: «بعد من با قلم سبز ای تمام حرمت آن دست‌های آبی را بوسیدم و فهمیدم که خدا هم آبی است» (مستور، ۱۳۹۷: ۱۰۷) همینجا یادآوری این نکته بایسته است که رنگ آبی در بخش پایانی رمان، به گونه‌ای آشکار خودنمایی می‌کند افزون بر آنکه پارسا در یکی از یادداشت‌های خود بیش از ۶ بار آن را تکرار می‌کند، حتی حلقه‌های کاغذی بادکنکی که یونس می‌خواهد آن را به آسمان روانه کند نیز آبی رنگ است؛ به گمان من به کارگیری این رنگ در بخش پایانی که فرایند گسترش شخصیت و تعالی پس از پشت سر نهادن تیرگی نهایت شب است، گزینه‌ای آگاهانه است و بار معنایی نمادین دارد در نماد شناسی و روانشناسی رنگ آبی نشانه امید و پرداختن به دنیای درون است.

نتیجه گیری

نویسنده با اتخاذ موضعی تک گو، مطلق گرا و با نگاهی فرادستانه به سوژه های سرگردان، سعی دارد سوژه های رمان را با ایدئولوژی پنهان خود هدایت کند. گرهی رمان و بیرون آمدن سوژه های سرگردان از شک و تردید هستی شناسانه، با مواجهه با سوژه های مطمئن، گفتگو و حتی تهدیدات آنها حاصل می شود. گویا رستگاری و به سامان شدن زندگی سوژه های سرگردان در دست سوژه های مطمئن است. با اتکا و تکیه به چنین شخصیت هایی است که امید و روزنه های بیرون آمدن از ورطه بی معنایی و هزارتو های سردرگمی ممکن و میسر می شود. پایان رمان و بازگشت سوژه های سرگردان به سمت باورهای متافیزیکی و نظام های معنا بخش دینی نشانگر اهمیت و اولویت حل این مسئله و رسیدن به ثبات دگر بار برای سوژه های سرگردان در نگاه و جهان بینی نویسنده است. به زبانی دیگر؛ مولف در این اثر اگرچه امری جامعه شناختی و پدیده حادث و قابل مناقشه ای همچون معنای زندگی را محور بحث خود قرار داده و به توضیح آن می پردازد اما در سطحی دیگر به صورت هنجاری و تجویزی، زاویه دید، راوی مطلق، مضمون پنهان و... راه حل برون رفت از این وضعیت را نیز مشخص نموده و روایت خود را با موقعیتی با ثبات و البته خوشایند به پایان می رساند.

به بیان دیگر، یونس فردوس در این رمان از نمونه شخصیت هایی است که به تردید و گمان دچار شده اند، و همه ی هستی را به دیده ی شک در وجود خداوند می کشاند، به گونه که پیوسته است خود را دیگران می پرسد: «آیا خداوند ای وجود دارد؟» عبارت های نظیر این پرسش ها حدود ۲۳ بار در سراسر اثر تکرار شده است و جالب است که بسامد تکرار آن که از بخش نخست آغاز شده بود تقریباً تا نیمه های اثر، چونان زنگی هر بار در ذهن راوی نواخته می شود و هرچه به پایان نزدیک می گردد کمرنگ و ناپدید می شود و این جریان به درستی با فرایند تحول و تعالی درون و گسترش شخصیت باطن او همسو و همراه است.

در این رمان یونس که قابلیت رشد را درون خویش دارد، همسوی درک عظمت وظیفه ی خود؛ یعنی شناخت حقیقت و پاسخ به آن شک و تردید، رشد می کند؛ اما پارسا از درک ارتفاع عظمت عشق و حقیقت از نظر منطق علمی، جا می ماند و کالبد او را در هم می شکند.

منابع

- ۱- فیلک، اووه (۱۳۸۷)، درآمدی بر شیوه‌ی تحقیق کیفی، ترجمه‌ی هادی جلیلی، تهران: نی.
- ۲- گوستاو یونگ، کارل (۱۳۵۲)، انسان و سمبل هایش، ترجمه‌ی ابوطالب صارمی، تهران: امیرکبیر.
- ۳- گیویان، عبدالله (۱۳۸۶)، کلیفورد گیرتز و دیدگاه فلسفی او در باب دین و فرهنگ، فصلنامه‌ی انجمن ایرانی مطالعات فرهنگی و ارتباطات، سال سوم، شماره ۱۰.
- ۴- لوته، یاکوب (۱۳۸۶)، مقدمه‌ی ای بر روایت در ادبیات و سینما، ترجمه‌ی امید نیک فرجام، تهران: انتشارات مینوی خرد.
- ۵- مستور، مصطفی (۱۳۹۷)، روی ماه خداوند را ببوس، تهران: مرکز.
- ۶- میرفخرایی، نژاد (۱۳۸۱)، روایت رسانه‌ی ای، فصلنامه‌ی رسانه، سال سیزدهم، شماره‌ی چهارده.

